

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

در زیارت ائمه علیهم السّلام می خوانیم
مخصوصاً در زیارت جامعه: «فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ
عَدُوِّكُمْ»^۱ این فقره معنایش چیست؟ کسی که با
شماست با شماست، نه با دشمنان شما. اصل مسأله
این است که حقیقت دین و حقیقت راه انسان و

^۱ قسمتی از زیارت جامعه کبیره: فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَا مَعَ غَيْرِكُمْ (عَدُوِّكُمْ).

طریق انسان به سوی عالم آخرت طریق ولایت است، یعنی حرکت در مسیر اولیاء خدا و انجام آن اموری که انسان را در آن راه هر چه بیشتر و بهتر تثبیت کند و پرهیز از اموری که انسان را نسبت به این تثبیت شل کند و سست کند. از یک طرف پرداختن به یک امر و یک مسأله‌ای که انسان را نسبت به مسیر ولایت یعنی مسیر امام علیه‌السلام امام معصوم نسبت به مسیر امام معصوم علیه‌السلام محکم کند، پایدار کند، سفت کند، این را به عنوان یک واقعیت غیر قابل انکار در زندگی و در حیات خودش قرار بدهد، همان‌طوری که خودش را یک واقعیت غیر قابل انکار تلقی می‌کند.

ما خودمان را قبول نداریم؟ خودمان را قبول داریم، اگر قبول نداشتیم کسی به ما اهانت می‌کرد طوریمان نمی‌شد، کَکِمان نمی‌گزید، حالا اهانت کرده که کرده! عصبانی می‌شویم، اخم‌هایمان درهم می‌رود، مرتیکه آمده چی دارد می‌گوید، خجالت نمی‌کشد، حرف دهنش را نمی‌فهمد! پس معلوم است خودمان را قبول داریم، حالا اگر همین حرف

را به یکی دیگر بزند باکمان نیست. در خیابان یکی دارد به یکی دیگر سب می کند، ناسزا می گوید، ماهم رد می شویم از این طرف می رویم و اصلاً توجه نمی کنیم. چرا؟ چون قبول نداریم، بقیه را قبول نداریم، در درون خود جا نمی دهیم و چون در درون خود جای ندارند، نسبت به مسائلی که برای آنها پیش بیاید بی تفاوت هستیم. اگر خیلی هنر داشته باشیم بخواهد زیاد از حد تجاوز کند، خُب حالا یک رگ انسانیت مان، عطوفت مان، ترحم هر چه باشد، بجنبند، می رویم سراغش: آقا چه کار داری می کنی، بالاخره، حسابی، کتابی، یعنی چه، چه کار کرده؟ یکی می بینید بچه را دارد می زند، بلند می شوید می روید متعرض می شوید. اما یکی بخواهد بیاید به بچه خود شما تعرض کند همین جور نگاه می کنید؟ یا نه، اینجا حساب و کتاب فرق می کند! یا این که

کسی

بخواهد به خود شما تعرض کند، چه تعرض فیزیکی یا تعرض شخصیتی و آبرویی؛ بخواهد آبروی شما را ببرد، در یک مجله‌ای، روزنامه‌ای یا فرض کنید نسبت به شما هتک حیثیت، هتک حرمت کند! کی بوده، چی بوده، بلند شوم بیایم جواب بدهم. حالا کاری نداریم درست گفته، شاید هم درست گفته، ولی می‌گوید که درست گفته که بی‌خود کرده درست گفته، این اصلاً نباید به من اهانت کند، نباید توهین کند، نباید! چرا؟ چون ما وجود خود را نسبت به بقاء خود قبول داریم، باور داریم.

اگر همین‌جور که خودمان را قبول داریم، همین‌جور امامان را قبول داشتیم، امامان را. امام ناموس عالم وجود است، و انسان نسبت به ناموسش غیرت دارد. یکی بیاید و بگوید که: آقا مثلاً خانم شما فلان حرف را زده، خلاف کرده؛ شما رنگتان قرمز می‌شود، سرخ می‌شود، برافروخته می‌شوید، متعرض می‌شوید: یعنی چه، خجالت بکش، این حرف‌ها چیست که می‌زنی و فلان!

حالا اگر بگویند آقا فلان کس نسبت به یک خانمی در یک شهری این طوری کرد! خُب کرده که کرده، دیگر این حرف را زده که زده به ما چه. چرا ما بیاییم حالا اخلاق خودمان را خراب کنیم، خون خودمان را کثیف کنیم، راجع به یک بنده خدایی که کاری هم به ما ندارد، حالا چرا ما به او کار داشته باشیم! چرا؟ چون در درون ما قرار ندارد، شخصیت او در درون ما قرار ندارد، او ناموس برای ما نیست، ناموس مال یکی دیگر است. می‌گوییم: خودش برود دفاع کند، شوهرش برود دفاع کند، پسرش برود دفاع کند، حرفی زدند برود دفاع کند، به من چه مربوط است، بیاید این کار را انجام دهد!

امام‌علیه‌السّلام و راه امام ناموس انسان است. یعنی خطرترین و حساس‌ترین و باورمندترین و معتقدترین و یقین‌ترین حقیقتی که می‌توان تصور کرد، آن حقیقت ولایت امام‌علیه‌السّلام است. خُب مسأله چیست؟ یعنی اگر قرار بشود مسأله دائر باشد بین اینکه به انسان بد بگویند یا به امام بد بگویند، آدم باید چه بگوید؟ به ما باید بد بگویند، چرا به امام بد بگویند؟ به

انسان تعرض بشود یا به امام تعرض شود؟ به ما تعرض
بشود.

دفاع از امام علیه‌السلام واجب است. یعنی
اگر جان امام در معرض خطر بود، حکم فقهی است
که واجب است انسان دفاع کند ولو کشته شود، حُب
بشود. حُب بالاخره آدم باید به یک نحوی، به یک
کیفیتی از این دنیا برود دیگر، حُب چه بهتر، می
گویند کور از خدا چی می‌خواهد؟ دو چشم بینا
می‌خواهد! حُب یک عمری انسان صبر کرده که به
نحوی از این دنیا برود که مورد رضایت خدا باشد،
بسم‌الله! الآن جان امام در خطر است، انسان باید
خودش را فدا کند، قضیه برو برگرد هم ندارد، مسأله
عادی است، هنر هم نکردیم، هنری هم نکردیم. حالا
آنها یک تفضل می‌کنند به جای خود، ولی ما هنری
نکردیم. مگر مادر خودش را فدای فرزند نمی‌کند؛
مگر یک شخصی که عاشق یکی هست خودش را

فدای معشوق نمی‌کند، هنری نیست، این چیزهای عادی است. این همه مسائلی که اتفاق می‌افتد، این همه انتحارهایی که می‌شود، این همه قضایایی که اتفاق می‌افتد به خاطر همین مسائلی که داریم مشاهده می‌کنیم، خب اینها ... حالا اینجا در یک جایی است که جا دارد، ارزشش را دارد! توجه فرمودید.

اگر قرار باشد که به شخصیت امام اهانت بشود یا به شخصیت انسان؛ انسان باید بخرد، اگر قرار باشد تعرضی بشود، انسان باید به خود بگیرد، هر چه دارد و ندارد این ملک طلق امام علیه‌السلام است و انسان صفرالکف، هیچ در دست نباید داشته باشد و همه چیز باید او باشد، تازه این مسأله اول راه است، تازه این قضیه شروع مطلب هست. البته خُب این مطلب به جاهای باریک کشیده می‌شود، یک مسائل دیگری هم هست، که خُب حالا، آن جای خودش را دارد! توجه فرمودید.

لذا وقتی که انسان خودش را در مسیر امام قرار داده، خود به خود باید تمام آنچه را که احساس

می‌کند برای تثبیت موقعیت خودش لازم است، [جامه عمل بپوشاند]. بالاخره انسان حالات مختلف دارد، حالات مختلف دارد، کم می‌شود، زیاد می‌شود، انسان نسبت به افراد مختلف ... شما یک نفر را از دوستانتان را هر روز ببینید یک جور به او علاقه دارید، یکی را ماهی یک دفعه ببینید یک جور دیگر علاقه دارید، یکی را سالی یک دفعه ببینید؛ بله؟ سالی یک دفعه هم ندیدی باکتابان نیست، همین قدر که در خیابان: سلام علیکم، به‌به کجایی، حال شما چطور است، آقا خدمت نمی‌رسیم؟ بله ما هم خدمت نمی‌رسیم! هیچی، تمام می‌شود می‌رود، او می‌رود از آن طرف، این هم می‌رود از این طرف. خُب دوباره می‌رود سال بعد، دوباره سال بعد! خُب این هم یک جور محبت است. خُب اینها همه مراتب فرق می‌کند.

ما نسبت به امام چه جور باید از این مراتب را داشته باشیم؟ همان سالی یک دفعه کافی است؟ هان؟ نود و نه درصدمان این طوری هستیم، ما نسبت به امام همان سالی یک دفعه‌ای هستیم. همین قدر که امام را

ببینیم به‌به یا رسول الله، امام حسین، امام سجاد،
حالتان چطور است؟ حال پدرتان چطور است،
نمی‌دانم بچه‌ها خوب هستند...؟! این حرف‌ها و
بعد هم خداحافظ شما، دعا بفرماید ان شاء الله
خداوند ختم امور ما را به خیر بگرداند و تمام شد و
رفت. باور کنید! باور کنید!

حالا یک خرده شاید صحبت‌های ما مزاح
جلوه کند ولکن انسان به این مطالب می‌رسد که
خودش را وقتی ارزیابی می‌کند یک خرده یک تکانی
می‌خورد که قضیه چیست واقعاً چیست؟! واقعاً
آنهایی که از مکه تا کربلا با امام حسین آمدند، چی
شد شب عاشورا گذاشتند رفتند؟ یا غیر از این است؟
مگر همین‌هایی نبودند که پشت سر امام حسین در
طول این مسیر نماز می‌خواندند، مگر همین‌ها
نبودند؟ والله همین‌ها نماز جماعت می‌خواندند،
شاید سه وعده یا پنج وعده ترک نمی‌شد، یا اگر ترک

می‌شد، سه‌تایش که بوده، حالا دوتایش که بوده. نماز جماعت می‌خواندند، صحبت‌های امام حسین را گوش می‌دادند، خطبه‌هایی که حضرت می‌کرد این خطبه‌ها را همه را نگاه می‌کردند.

الآن هزار و چهارصد سال می‌گذرد، اما آنها با امام حسین بودند. بابا همین امام حسینی که ما داریم برایش سینه می‌زنیم، نمی‌دانم مردم قمه می‌زدند در سرشان خون می‌آید. همین امام حسین اینها با او بودند، آمدند، مرحله به مرحله، منزل به منزل، نمی‌دانم آمدند تا کربلا. در این آمدن چه به آنها اضافه شد؟ در این قدم‌هایی که برداشتند، ملاقاتی که به خُر کردند لشگر خُر کردند چه چیزی به آنها اضافه شد؟ چقدر به اینها اضافه می‌شد؟ صفر! فقط با بدن امام حسین می‌آمدند جلو، همین! چیزی بالا نمی‌رفت، مسأله‌ای بالا نمی‌رفت.

چون چیزی اضافه نشد وقتی آمدند، امام حسین شب عاشورا آب پاکی را ریخت روی دست همه‌شان: باباجان! اگر من را پسر پیغمبر می‌دانید، اگر من را فردی می‌دانید که حرف‌هایش درست

است، راست است، بدانید فردا هر کسی اینجا باشد کشته می‌شود. حکومت کوفه و مدینه و گرفتن استان این طرف و آن طرف و منطقه عربستان و نمی‌دانم خاورمیانه و چه عرض کنم، چند تا ما قاره داریم؟ اینها همه پیشکش، اینجا فردا کسی بماند کشته می‌شود! مردم رسیدند به یک واقعیت، آن واقعیت چی بود؟ آن خودشان بود. امام حسین پرده‌ها را کنار زد، خیالات همه رفت کنار، حالا دیگر واقعیت دارد پیش می‌آید، این دیگر قضیه شوخی نیست، مسأله جدی است. تابحال خیال می‌کردیم می‌رویم کوفه را می‌گیریم، کوفه را گرفتیم حمله می‌کنیم شام را می‌گیریم، یزید را نمی‌دانم برش می‌گردانیم، می‌رویم شروع می‌کنیم یمن را می‌گیریم، آنجا را می‌گیریم، کم‌کم می‌گیریم هی می‌گیریم، فتح می‌کنیم! چه خبر است؟ همه را گرفتیم، خُب بعد چی، خودت چی بی‌چاره؟ همه جا را گرفتی بعد خودت چی؟ کی بیاید تو را بگیرد؟

آن شب حضرت آمدند این پرده‌ها را کنار زدند. واقعه عاشورا یک واقعه خیالی نیست، یک

واقعۀ توهّمی نیست. وقایعی که دارد در دنیا اتّفاق می‌افتد همه‌اش براساس تخیل و توهّم است، این را بگیریم، آن را ببندیم، این برود بالا، آن بیاید پایین، در سر این بزنی و همه خیالات است، همه کشک است، همه اعتبارات است. در عاشورا دیگر خیال نیست، در عاشورا توهّم حاکم نیست، وهمیات حاکم نیست، تخیل حاکم نیست. واقعیت در عاشورا است؛ هستی پای کار یا نیستی! شوخی ندارد، هستی در زیر این خیمه یا نیستی؟ آن صداقتی که تا به حال ادعایش را می‌کردی فردا باید نشان بدهی، که صادق هستی یا مثل گربه می‌گذاری فرار می‌کنی، بله؟ کدامش هستی؟

آن شب حضرت آمد همه اینها را زد کنار، گفت: من را که راست می‌دانید، من که امام هستم،

راست هستم، پسر پیغمبر هستم؛ ببینید
حرف‌هایی که زدم تا به حال درست بوده، از غیب
هم برایتان گفتم، یک چشمه‌ها هم نشان دادم، در این
مسیر خیلی چیزها به شما نشان دادم، چشمه‌ها نشان
دادم. می‌دانید حرف من شوخی نیست، این جمعیت
را نگاه کنید سی هزار نفر در مقابلتان، خودتان هم
نگاه کنید، جدم گفته، خواب دیدم، مکاشفه اسمش
را می‌گذارید، علم غیب هر چی می‌خواهید اسمش
را بگذارید فردا کسی در اینجا بماند این کشته
می‌شود! تا این حرف را حضرت زد یک دفعه رنگ‌ها
شروع کرد پریدن چراغ هنوز روشن بود! عجب ما
را باش! ما به چه هوایی آمدیم اینجا، به چه چیز
آمدیم کمک کنیم، برویم بگیریم، کوفه را بگیریم، از
آن طرف برویم شام را بگیریم! حالا حضرت آب
پاکی را ریخته.

آن واقعیت که ناموس خود آنهاست و باور
خود آنهاست و یقین خود آنهاست، آنجا آن واقعیت
آمد جلو، اعتباریات همه رفت کنار، آن واقعیت چی
بود؟ خودشان بودند، خودم، نه او، نه امام حسین، نه

مکتب امام حسین، نه راه امام حسین، بله! حضرت گفت: تا به حال من را شما اعتباری می دانستید، ما این اعتباری را بخشیدیم به خودتان، خودت در وجود خودت چی را قبول داری؟ خُب طرف می گوید: خودم را قبول دارم، دیگر نمی خواهم کشته شوم، خودم را قبول دارم! اگر خودش را قبول نداشت می گفت: شما را قبول داریم، کشته شویم بشویم، هزار دفعه. مگر زهیر نگفت: هزار دفعه کشته شویم بشویم، آن می گفت: نمی دانم ما را بسوزانند، بسوزانند! خودی نیست، دیگر خودی وجود ندارد، واقعیت آن است، خُب واقعیت هم هست، خُب انسان باید به واقعیت دیگر اعتقاد داشته باشد.

واقعیت خودش را امام آمد نشان داد، پرده را زد کنار، که هر کسی روی همان مرتبه‌ای که هست دید. این که می‌گویند افراد در آن شب منازل خودشان را دیدند این است، آمدند آن حقیقت خودشان را که در آن حقیقت ثابت هستند، از اصحاب، از افراد، چون خود اصحاب هم مختلف

بودند. خود اصحاب هم مختلف بودند، حیب یک حسابی داشت، حضرت ابوالفضل یک حسابی داشت، حضرت علی اکبر یک حسابی داشت، عابس یک حسابی داشت، حر یک حسابی داشت. خُب حر آخر آمده بود، برای اینکه صحنه را [عوض] کند، البتّه نیامده بود برای اینکه کشت و کشتار راه بیندازد، آمده بود جلوگیری کند و مانع [امام بشود]. ولی دلش پاک بود، دلش صاف بود، حضرت در روز عاشورا آمد دلش را نشانش داد: تو کجایی، تو دلت این است، چرا آن طرفی؟ تو که دلت این است چرا آنجا ایستادی؟ تو که این حریت را داشتی، اسمت را حر گذاشت: انت حر کما سمّک امّک. این که مادرت تو را حر نام گذاشته، تو باید الآن بروی در لشگر عمر سعد بایستی، آن وقت به تو حر می گویند؟ به تو حر می گویند؟ اینها را همه را امام حسین در دلش شروع کرد به قلقلک دادن. این که ایستاد هی فکر

می‌کرد، او از آنجا فرکانس زد، از آنجا از این چیزها چیه می‌گویند کنترل، از این کنترل راه دور، از خیمه تا آنجا صد متر، دویست متر، هرچه بود، موجش می‌رسید. باطری‌اش اینقدر بود که برسد، موجش به صد متر و بیش از صد کیلومتر و ... این شروع کرد قلقلک کردن، تو اسمت حر است و در لشگر اینجا ایستادی؟ این مرد راست دارد می‌گوید، این مرد دارد درست می‌گوید، این مرد حرفش حق است، پس چرا تو اینجا ایستادی؟ خُب اسمت را حر نگذار دیگر، اگر اینجا ایستادی چرا اسمت را حر می‌گذاری؟

پنجاه سال پدر ما در میان این مردم صحبت کرد که به ما و امثال ما بگوید: بدانید کجا هستید و وضعیت خودتان را بدانید و موقعیت خودتان را تشخیص بدهید، خودتان را مُفت نفروشید، مُفت به این‌ور و آن‌ور نفروشید، مُفت به این مجلس و آن مجلس نفروشید، مُفت به اینجا و آنجا نفروشید. شما برای جای دیگر آمدید، شما برای موقع دیگر آمدید، شما برای وضعیت دیگر آمدید! آن وقت ما بلند

می شویم چی کار می کنیم؟ خُب حالا برویم ببینیم
اینجا چه خبر است، خُب حالا اینها هم روضه
می خوانند، روضه می خوانند، آدم های خوبی هستند،
اینها هم توسل می کنند، بابا توسل یک نوار هم شما
بگذاری برایت توسل می کند تا صبح، برایت توسل
می کند.

آن صحبت و نهیب ایشان به مرحوم حاج
هادی من بودم در آن مجلس، آن موقع من سنم
دوازده سال بود، در تهران، منزل احمدیه در همان
خیابان، بعد از ظهری بود خیلی مجلس عجیبی بود،
مرحوم حاج هادی هم گریه می کرد و فلان و این
چیزها. یک مرتبه مرحوم آقا شروع کردند آقای
حداد هم نشسته بودند آنجا دم در آن طرف حاج
هادی این گریه ها چیست داری می کنی! خیال کردی
این گریه ها دستت را می گیرد؟ تو اصل را رها کردی،
آمدی داری همین طور ظاهر را گرفتی. روزی
خواهد رسید که همان کسی که برای او گریه خواهی
کرد در روز قیامت جلوی تو را خواهد گرفت و به
تو خواهد گفت: چرا به آنچه را که یقین داری عمل

نکردی و چرا به دنبال حقیقت نرفتی و چرا به دنبال واقع نگستی و به حرف این و آن و تخیلات و تسویلات و توهمات این و آن ترتیب اثر دادی؟ اصلاً آن رفت. که بعد آقای حداد فرمودند: آقا سید محمد حسین! این حرف‌ها را از کجا زدی، از کجا درآمد؟ حرف، حرف تو نبود!

دارد گریه می‌کند، برای امام حسین هم دارد گریه می‌کند؛ اما حیف که این گریه را در راهش خرج نمی‌کند. از این طرف برای امام حسین گریه می‌کند از آن طرف بلند می‌شود در مجالس می‌رود، در مجلس فلان و فلان می‌رود شرکت می‌کند. چرا تو دیگر می‌روی در مجلس فلان، که آن مجلس مجلسی است برخلاف رضای امام حسین و برخلاف رضای ولایت و برخلاف رضای امام عصر، امام معصوم و امام حئی، چرا دیگر داری آنجا می‌روی؟ و چرا به عنوان یک وزنه داری در آنجا شرکت

می‌کنی؟ و چرا همین باعث می‌شود که آنها در مسیر خودشان که مسیر باطل است تثبیت بشوند و موقعیت خودشان را یک موقعیت متمکن و مستقر تلقی کنند.

تو باعث شدی با همین گریه‌ات، تو با همین گریه‌ای که برای امام حسین می‌کنی، همین گریه در روز قیامت جلوی تو تبدیل به یک سدی خواهد شد و تو را از حرکت به سوی بهشت باز خواهد داشت. این گریه‌ها حساب باید داشته باشد، گریه‌ای که برای امام حسین است مجلسش هم باید مجلس امام حسین باشد نه مجلس یزید. شما برو در مجلس یزید آن وقت برای امام حسین گریه کن! چه مجلسی؟ برو در مجلس هارون آن وقت برای موسی بن جعفر گریه کن! برو در مجلس مأمون برای امام رضا گریه کن! خاک بر سرت کنم با آن گریه. اصلاً نمی‌خواهد در مجلس بروی. برای چی پایت را در مجلس گذاشتی که حالا بنشیننی برای امام رضا گریه کنی؟ تو اصل را رها کردی آن وقت دنبال گریه هستی؟ این گریه را همه بلدند بکنند، یک عروسک

هم کوش کنی برایتان گریه می کند، گریه که چیزی نیست. شما یک خرده پیاز جلوی چشمتان [رنده] بکنید همچنین گریه می کنید که هیچ مادری برای بچه اش این طوری گریه نکرده! چه فایده؟ این اشک چه فایده دارد! این ظاهر چه فایده دارد، چه دستی گرفت، چه دستی گرفت؟!

امروز صبح برای مخدرات این روایت را داشتم می خواندم که موسی بن جعفر اتفاقاً همین دیروز که داشتم وارد حرم می شدم دم در این حدیث نوشته شده بود می فرمایند: «من زار قبر ولدی علی و بات عنده لیلۃ کمن زار الله تعالی فی عرشه.»^۱ خُب خیلی عجیب می آید برای انسان دیگر، کسی که فرزندم علی را زیارت کند در غربت و یک شب هم بخوابد، خُب شب هم در همین مشهد در همین کنار مثلاً حرم مطهر بیتوته کند، مانند این است که خدا را در عرش زیارت کرده!. چه عجیب برای آدم می آید.

بله عجیب هم هست! چطور مثلاً یک کسی

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۴۳.

یک همچنین کاری انجام بدهد و بعد انسان ملاقات خدا بکند در مقام عرش، نه در مقام اسماء و صفات ظاهری و عالم جزئیات و عالم تعینات جزئی و شخصیه. مقام عرش یعنی مقام مشیت و مقام اراده، در آنجا یعنی مجرای اراده پروردگار می شود در افاضه فیوضات از آن مقام.

یک وقتی می بینیم نه، مهمی نیست. امام رضا علیه السلام همان عرش و رحمان است دیگر، امام علیه السلام همان مقام مشیت خداست، امام همان مقام اراده خداست. تا تو چگونه وارد شوی؟ این

حرف است. یک وقتی می‌روی داری نگاه می‌کنی، می‌بینی بین این ضریح و ضریح قبلی چه فرقی‌هایی است؟ این یک جور زیارت است، این همان نیروی بهتر است. بالاخره جایت را بده به یک بنده خدایی که برود یک حالی داشته باشد، یک چیزی داشته باشد، اصلاً نرو جای این و آن را بگیری. یک وقتی نه، می‌روی آنجا دیگر ضریح را نگاه نمی‌کنی نمی‌فهمی این ضریح را عوض کردند یا نکردند؛ حواست جای دیگر است، فکرت جای دیگر است، ذهنت جای دیگر است، سرّت، سویدایت، ضمیرت، حقیقتت، این در یک جای دیگر است، حالا آن یک چیزی کم می‌شود!

یکی هم می‌رود مثل مرحوم آقا و مرحوم حداد به زیارتش، این همانی است که از خدا در عرش زیارت می‌کند همان است، آن مال آنهاست. خُب راه هم باز است خیال نکنید فقط اختصاص به [اولیاء دارد] راه باز است، برای همه باز است که به آنجا برسند، اینها هم اقیانوس هستند بی کران هستند، از یک قطره و یک کاسه و یک مشک به این و آن آب

دادن که از اقیانوس چیزی کم نمی‌شود. تازه هر چه هست در خودش است! توجه می‌کنید!

پس کدام زیارت را ما انتخاب کنیم، وقتی می‌آییم زیارت امام رضا علیه‌السلام، وقتی می‌آییم زیارت مخصوصه، وقتی که می‌آییم به زیارت اُعتاب مقدسه، وقتی که می‌رویم در یک جا که یک بزرگ، یک عارف، یک ولی خدا در آنجاست، چه حالی داشته باشیم؟ همین بیایم ساعت بزنیم، کارت بزنیم، برگردیم؟ بگوییم خُب رفتیم زیارت کردیم تمام شد. یا اینکه نه، بیایم وارد بشویم در همان جایی که او در آنجاست. شما که الآن دارید می‌آید به زیارت امام رضا علیه‌السلام یعنی دارید می‌گویید: یا امام رضا من آمدم دارم با تو بیعت می‌کنم. بیعت می‌کنم تا پایش بایستم، تا آخر بایستم. از آبرو و شخصیتم بگذرم، از حیثیتم بگذرم، از همه چیز بگذرم ...

می‌دانید امام رضا علیه‌السلام هم صاف می‌گذارد در کف دست ما؛ از آبرویت می‌خواهی بگذری بسیار خُب، بر علیه‌ات یک مقاله می‌دهند صدایت درنیاید، اگر می‌خواهی بگذری نباید حرف

بزنی. وقتی می بینی این مقاله را که دادند این حرف درست است، نیاد چون بگو که بر علیه من است پس بنابراین من باید اقدام بکنم، هر چی هست، رطب و یابس و دروغ و کلک و حقه را بیافم تا این که طرف را ببرم. آن وقت این می شود وارد شدن، این می شود همان دیگر. چرا؟ چون تو باید از ناموست دفاع کنی، ناموس چیست در اینجا؟ متابعت حق است، این می شود متابعت حق، این می شود ناموس. امام رضا برای چی شهید شد؟ برای دفاع از این ناموس، دفاع از حق، دفاع از ولایت. تو هم باید در همین جا باشی، تو هم باید در همین مسیر باشی، در جایی که باید بایستی باید بایستی، در جایی که باید بروی بروی، این است قضیه.

ای هشام وقتی تو شاگرد موسی بن جعفر هستی، در جایی که موسی بن جعفر بگوید، باید بروی دفاع کنی، در جایی که بگوید صحبت نکن، دیگر نباید بروی دفاع کنی. اگر رفتی دفاع کردی تو دیگر از موسی بن جعفر دفاع نکردی، از نفست دفاع کردی، از همانی که درونت است، آن حقیقتی و واقعیتی که در خودت است و تو او را ناموس قرار دادی، دیگر نه موسی بن جعفر. خُب موسی بن جعفر می گوید: نکن. می گوید: نه! چطور می شود، دارند حرف می زنند، دارند بر علیه ولایت حرف می زنند، من ساکت بنشینم؟ خُب بنشین. خود ولایت نشسته می گوید: حرف نزن، آن وقت تو می گویی: من حرف بزنم! پس داری چی می کنی؟ داری از خودت داری، [از] من! هشام! هشامی که همه افراد می شناسند، هشامی که همه محافل دیدنش، هشامی که همه جا بحث کرده، هشامی که همه را محکوم کرده، می گویند: گرفته ساکت نشسته، نگاهش کن! ساکت گرفته نشسته. آنها وقتی می بینند ساکت نشسته، هی روغنش را زیاد می کنند.

تا طرف ببیند که کسی حریف ندارد، هی شروع می‌کند گفتن؛ این هم هی در دلش می‌گوید: ای می‌شد من این را می‌گرفتم زیر این دندان‌هایم، الان این را جر و ورش می‌کردم و این را چه کار می‌کردم و اینها، دیگر طاقت نمی‌آورد می‌گوید: آی مرتیکه فلانی آنجا، این این است این این است، این چیست؟ ای داد بی داد باختی، قضیه را باختی! توجه می‌کنید.

لذا فمعکم معکم، یعنی این کسی که با شماست دیگر نمی‌تواند این طرف و آن طرف برود. اگر رفت پس معلوم است با شما نیست، اگر در مجلسی رفت و آن مجلس مورد رضای امام رضا نیست پس دیگر نگوید من شیعه امام رضا هستم. نه! سی درصد هستی، هفتاد درصد برای خودتی، راست باش! چهل درصد هستی، شصت درصد برای خودتی. ده درصد را به حساب امام رضا گذاشتی، بله خُب راست است دروغ نیست واقعاً، ولی نود درصد برای خودت است برحسب مراتب. لا مع عدوکم دیگر سراغ دشمن نمی‌رود،

فاصله می گیرد، فاصله می گیرد.

در زمان مرحوم آقا، یک نفر رفته بود یعنی یکی او را برده بود یک مجلسی، آنهایی که صاحب مجلس بودند دیگر فوت کردند، تهران بودند، من بودم، ایشان آمد و گفت: بله ما داشتیم با فلان شخص می رفتیم بعد فلانی گفت: امشب شب نمی دانم چند شنبه است بیا برویم در مجلس فلان. رفتیم اتفاقاً آقای فلان هم آنجا بود و خوب حرف می زد و ... آقا گوش دادند، گوش دادند، گفتم: ای ددم وای! الآن مثل اینکه یک برنامه می خواهند برایش بنویسند بی چاره را. مرحوم آقا فرمودند: این بار اگر در مجلس رفتید دیگر شما را قطع خواهیم کرد، دستشان را هم این جوری کردند، قطع خواهیم کرد!

این آقایایی که در آنجا مجلس دارد این آدمی است در تقابل با ما و مسیر ما، چطور پایت را آنجا گذاشتی؟ در تقابل است، و تو بلند می شوی آنجا می روی خُب حرف خوب می زند؟ خُب برو در کتاب

است همه حرف‌های خوب همه زدند. همین‌ی که آمده این دارد می‌خندد حرف‌های خوب زد، معلوم است کارش ساخته شده دیگر. خُب این همین است دیگر، فمعکم معکم تو الآن رفتی مع عدوکم قرار گرفتی، لذا چیست؟ نیش‌ت باز است، می‌خندی و می‌گویی که آن حرف‌های خوبی می‌زد، حرف‌های خوبی می‌زد! چطور ممکن است يك شخص که در تقابل با ولی خدا قرار دارد و مجالشش برای گرفتن افراد از ولی خدا و دور کردن آنها به تصریح خود ولی خدا است، شما می‌روی و بعد این طور می‌آیی تعبیر می‌کنی، این معلوم است تأثیر گذاشته. درست شد!

آدم باید در راهش سفت باشد، محکم باشد. هر چیزی که او را می‌رساند به آن مطلوب اقدام کند و از هر چیزی که او را باز می‌دارد باید کنار بکشد. این طور کرد هی تأیید می‌شود، تأیید می‌شود، هی می‌آید، هی نگاه می‌کند نسبت به پارسال می‌بیند نه، وضعش بهتر است، سفت‌تر است، روی مسائل بهتر می‌تواند بایستد، روی مطالبی که برایش پیش می‌آید

می تواند مستحکم تر قرار بگیرد.

آن جور باشد می بیند حالا آنها هم خوب هستند و اینها هم خوب هستند، حالا خُب بالاخره آنها هم یک حرفی دارند، بالاخره آنها هم همچنین هم نیست که حالا، همچنین. مثل اینکه همچنین همچنین کم کم رفت. یک مرتبه مطلب پیدا نمی شود.

إن شاء الله امیدواریم خداوند حقائق و مبانی خودش را به ما بفماند و آنچه را که موجب تثبیت ما و تأیید ما هست در مسیر ولایت، برای ما مهیا و آماده کند. و از هر چه موجب اعوجاج و انحراف در طریق مسیر اولیاء و ائمه هدی هست ما را برحذر دارد و این نفس های ما و اوقات ما و دقیقه های ما و ثانیه های ما را فقط و فقط و فقط و فقط متمحضاً در راه تثبیت ناموس عالم وجود و ناموس عالم امکان، و ناموس پروردگار، ولی مطلق و حی خودش مصروف بدارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد